



ظهر عاشورا

مراسم ظهر روز تاسوعا وعاشورای حسینی با حضور اقشار مختلف مردم و با سخنرانی حجة الاسلام والمسلمین حاج سید محمود مدنی نماینده محترم مقام معظم رهبری و مداحی مداحان اهل بیت علیه السلام برگزار شد.

در ادامه جلسه به یاد عاشورا و نماز حضرت در آن بحبوحه جنگ و امر ایشان به برپا داشتن نماز، نماز ظهر عاشورا با شکوه ویژه ای به خواطر حضور دوازده هزار نفری عزاداران برپا شد. در انتها ضمن قدردانی از عزاداران از میهمانان اباعبد الله پذیرایی به عمل آمد.

فردی که دین اسلام را پذیرفت

در اولین روزهای ماه محرم با عنایت امام حسین (ع) یکی از طراحان برجسته معماری کشور انگلستان به دین مبین اسلام گروید و دین اسلام را که به نظر خود کاملترین دین بود پذیرفت. وی که دارای سابقه ای برجسته در رشته تخصصی خود بوده و برخی طرح های منحصر به فرد جهانی را اجرا کرده مدتها درباره دین مقدس اسلام مطالعه و تحقیق نموده و پس از توضیحات نماینده مقام معظم رهبری و برخی پرسش و پاسخها به دست نماینده مقام معظم رهبری در دبی مسلمان شد.



شیرخوارگان حسینی

اما در روز ششم محرم امسال مسجد امام حسین (ع) مانند جای جای جهان حال و هوایی دیگر داشت حال و هوای خردسال شهید اباعبد الله را در جلسه شیرخواران حسینی که در مسجد امام حسین (ع) برگزار شده بود همه مادران به یاد علی اصغر امام حسین و اعلام اینکه: «خودم پدر و مادرم و فرزندم فدای تو باد یا ابا عبد الله» در جلسه شرکت کرده بودند. مادران در این جلسه به عرض تسلیت به محضر امام زمان همنوا با حضرت رباب (س) درشهادت آن کودک مظلوم به عزاداری پرداختند.



اما در ماه گذشته یک حادثه جالب نجومی در روز ۲۰ آذر ماه بود رخداد زیبای ماه گرفتگی به خاطر این نشانه ی الهی در مسجد امام حسین (ع) به امامت حضرت حجة الاسلام والمسلمین حاج سید محمود مدنی و با حضور مردم ونمازگزاران محترم نماز آیات برگزار شد.



نمایشگاه کتاب حسینی

یکی دیگر از برنامه های مسجد امام حسین (ع) به مناسبت فرا رسیدن ایام عزاداری سرور و سالار شهیدان برگزاری نمایشگاه کتاب با موضوع عاشورا و امام حسین (علیه السلام) در محوطه حیاط مسجد در شبهای محرم بود.

باور کنید اينجا کربلاست...

■ بازنویسی: محبوبه ابراهیمی

جنازه ای که هرگز نپوسید ...

راوی: حسین علی کاجی

روزی چند نوبت باید برای سیدالشهدا گریه می کرد؛ محمدرضا شفیعی را می گویم ... صبح ها زیارت عاشورا که می خواندیم، گریه و ناله هایش، جانشوز و شنیدنی بود. ساعت نه که کلاس عقیدتی داشتیم، استاد، بعد از درس روضه می خواند و او باز هم می گریست. نماز جماعت هر نوبت هم با ذکر مصیبت حسین(ع) شروع می شد و خاتمه می یافت و محمدرضا همچنان دوشادوش دیگران گریه می کرد.

غروب که می شد، کتابچه زیارت عاشورایش را برمی داشت و می رفت «موقعیت صفا» قبری که با داستان خودش کنده بود، بچه ها این اسم را رویش گذاشته بودند. روضه خوان خودش بود.

بعد از هر گریه، اشک هایش را پاک می کرد و به صورت و بدنش می مالید! سرّ این عملش را نمیدانستم،

آنچه می خوانید، گوشه هایی است از شور حسینی در صحنه های حماسه ساز دفاع مقدس و در دل های بی قرار رزمندگان در روز و شب جبهه های نبرد؛ به روایت مردانی که نظاره گر لحظه های ناب و کربلایی دلیرمردان سال های دلدادگی بوده اند.

همه آمین گفتند و به سادگی گذشت. احساس عجیبی به من دست داده بود. مدام با خودم می گفتم: کاش این مرد را بیشتر می شناختم.

همان شب، عملیات داشتیم و من سه روز بعد، به قم برگشتم. آن جریان را هم به کلی فراموش کرده بودم. قبل از رسیدن مان به قم، کاروانی از شهدا آورده بودند. همان طور که به تابوت ها نگاه می کردم و تأسف می خوردم، نگاهم یکجا قفل شد. روی یکی از تابوت ها، عکس همان پیرمرد نصب شده بود. بدنم به لرزه افتاد. باورم نمی شد. چند روز پیش بود که برای اولین و آخرین بار دیدمش. چند قدم جلوتر رفتم و در حالی که دستم، نوازشگر عکس آشنایش بود، پرسیدم: «این بنده خدا کی شهید شده؟» گفتند: «همان شب عملیات!»

دعایش در گوشم پیچید: «خدایا به حق حبیب ابن مظاهر ... چه زیبا آرزوی شهادت کرد و چه یار باوفایی را واسطه خود با سیدالشهدا (ع) قرار داد.

با آنکه هنوز اسمش را نمی دانم، اما خاطره اش، عجیب ترین خاطره ای است که در ذهنم مانده ...

سجده های آسمانی

راوی: محمد علی ابراهیمی

عملیات محرم، به خاطر همزمانی اش با ایام شهادت مظلومانه سالار شهیدان، تأثیر عجیبی در روحیه رزمندگان داشت. بچه ها در این عملیات، بیشتر خودشان را به آقا نزدیک می دیدند. عملیات، شب

اما سال ها بعد فهمیدم. محمدرضا جزء نیروهای تخریب بود و در عملیات کربلای چهار مجروح شد و به دست عراقی ها افتاد. پیکر مجروحش را به بیمارستان بغداد منتقل کردند و آنجا به فیض شهادت رسید. همانجا دفنش کردند. پودرهایی روی بدنش ریخته بودند که متلاشی شود و از بین برود، اما اثر نکرده بود. پیکر مطهرش را سه روز در معرض نور شدید آفتاب قرار دادند تا بپوسد، اما بعد از شانزده سال، خاک را که کنار زدند، هنوز جنازه محمدرضا مثل روز اول بود... او را با دیگر همزمانش در قالب «کاروان شهدا» به ایران برمی گردانند. نامش در میان هفت شهیدی که پیکرشان سالم است، ثبت شده. توفیق دفن جسم از سفر برگشته اش، نصیب من می شود. راستی که فیض عظیمی است ...

مادر محمدرضا، عقیقی به من می دهد و سفارش می کند آن را زیر زبانش بگذارم، لب، زبان و دندان هایش هیچ تغییر نکرده اند!

شانه هایش را که برای تلقین خواندن، در دست می گیرم، تمام گوشت هایش را حس می کنم. بعد از شانزده سال! گویی تازه، روح از بدنش جدا شده است.

محمدرضا از «موقیت صفا» و اشک هایی که بعد از هر گریه برای سیدالشهدا به صورت و بدنش می مالید، ارث زیبا و ماندگاری برد.

راز دعای پیرمرد

راوی: احمد شمس

یکی از رسم های زیبای جبهه، دعا کردن قبل از خوردن غذا بود. سفره که پهن می شد، باید همه به نوبت دعا می کردند. یکبار برای غذا، داخل چادر یکی از تیپ ها بودیم. مثل همیشه هرکس دعایی کرد. مقابل من پیرمرد حدوداً ۷۰ ساله ای نشسته بود. نوبت دعا کردنش که رسید، با متانتی خاص، دستانش را زیر محاسنش برد، و نگاهش را بالا آورد و گفت: «خدایا به حق حبیب ابن مظاهر، محاسن ما را به خون سرمان خضاب فرما.»



اللهم ارزقنا توفيق الشهادة في سبيلك



نیمه ماه محرم شروع شد.

قبل از عملیات، جواد خجسته، هر شب اعضای گروهانش را بیرون از پادگان می برد. ساعت ها با پای پیاده، در بیابان های سرد و تاریک، «حسین، حسین» می گفتند. ناله سر می دادند. شیون می کردند و بر سر و سینه هایشان می زدند

بعد از ساعت ها عزاداری، تازه نوبت زیارت عاشورا می شد. آنقدر اشک می ریختند که درسجده زیارت عاشورا از حال می رفتند و با صورت، روی خاک می افتادند

بیتی که به اندازه بمب اتم اثر کرد

راوی: حسینعلی کاجی

در «جفیر»، آموزش تخریب که می دیدیم، واقعاً سخت بود و اذیت می شدیم. از صبح تا غروب آموزش داشتیم و شب که می رسیدیم، بچه ها شام را می خوردند و هر کدام گوشه ای از چادر خوابشان می برد.

یک شب وقتی که از آموزش برگشتیم و همه از خستگی، گوشه ای به خواب رفته بودند، حسین قاسمی رو کرد به من و

گفت: «حسین! پاشو مجلس روضه راه بیندازیم.»

گفتم: «الان؟!... اینجا اگر مین ضد تانک هم منفجر کنی، کسی بیدار نمی شود. بچه ها آنقدر خسته اند که حال بیدار شدن ندارند. درست نیست روضه امام حسین(ع) را سبک کنی. «حسین توجهی به حرف هایم نکرد و بلند شد. رفت بیرون از چادر. همه خواب بودند. پابرنه جلوی چادر خودمان ایستاد و تنهایی شروع کرد به سینه زدن و خواندن:

مسلمانان حسین مادر ندارد.

غریب است و کسی بر سر ندارد.

به حسین گفته بودم: اگر بمب ضد تانک منفجر کنی، کسی بیدار نمی شود، اما این بیت، حتی بیشتر از بمب اتم اثر کرد ... آن لحظه اگر بهترین مداح و خواننده دنیا را می آوردند، نمی توانست به سوزناکی حسین بخواند.

این بیت را که می خواند، من که هیچ رغبتی نداشتیم، بی اختیار خودم را پابرنه جلوی چادر دیدم. چند لحظه بعد همه بیدار شدند و با همان حالت خواب آلودگی، دور حسین حلقه زدند و به دنبالش جلوی چادرهای دیگر رفتند. کم کم جمعیت به طرف حسین حرکت کرد! مجلسی شد که تعداد زیادی از شدت گریه و ناله، غش کردند و از حال رفتند.

تا صبح فقط همین را می خواندیم: «مسلمانان حسین مادر ندارد...»



مادر

WHEN I CAME DRENCHED IN THE
RAIN

وقتی خیس از باران به خانه رسیدم

BROTHER SAID : " WHY DON'T YOU TAKE
AN UMBRELLA WITH YOU?"

برادرم گفت: چرا چتری با خود نبردی؟

SISTER SAID:"WHY DIDN'T YOU WAIT
UNTILL IT STOPPED"

خواهرم گفت: چرا تا بند آمدن باران صبر نکردی؟

DAD ANGRILIY SAID: "ONLY
AFTER GETTING COLD YOU
WILL REALISE".

پدرم با عصبانیت گفت: تنها وقتی سرما
خوردی متوجه خواهی شد

BUT MY MOM AS SHE WAS
"DRYING MY HAIR SAID

اما مادرم در حالی که موهای مرا خشک می کرد گفت

"STUPID RAIN"

باران احمق

THAT'S MOM!!!

این است معنی مادر

مرزبان بیدار فقاہت

ولادت و خاندان

چنانکہ نقل است مولای متقیان علی علیہ السلام در مسیر حرکت از کوفہ بہ صفین بر تپہ ہای بابل روی تل بزرگی ایستاد و اشارہ بہ بیشہ و نیزاری نمود و این سخن را فرمود:

اینجا شہری است و چہ شہری!

اصبغ بن نباتہ از یاران نزدیک حضرت عرض کرد:

یا امیرالمومنین! می بینم از وجود شہری در اینجا سخن می گویی، آیا در اینجا شہری بود و اکنون آثار آن از بین رفته است؟

فرمود: نہ! ولی در اینجا شہری بہ وجود می آید کہ آن را «حلہ سیفیہ» می گویند و مردی از تیرہ بنی اسد آن را بنا می کند و از این شہر مردمی پاک سرشت و مطہر پدید می آیند کہ در پیشگاہ خداوند مقرب و مستجاب الدعوی می شوند.

در شب ۲۹ رمضان ۶۴۸ ق. در این شہر فرزندی از خاندانی پاک سرشت ولادت یافت کہ از مقربان درگاہ باری تعالی قرار گرفت. نامش حسن و معروف بہ آیہ اللہ علامہ حلّی است. مادرش بانویی نیکوکار و عفیف، دختر حسن بن یحیی بن حسن حلّی خواہر محقق حلّی است و پدرش شیخ یوسف سدیدالدین از دانشمندان و فقہای عصر خویش در شہر فقاہت حلہ است.

علامہ حلّی از طرف پدر بہ «آل مطہر» پیوند می خورد کہ خاندانی مقدس و

با توجہ بہ سالروز وفات علامہ حلّی برآن شدیم تا نیم نگاہی گذرا بہ زندگی سراسر نورانیت این دانشمند بزرگ داشتہ باشیم. باشد کہ با دقت و مطالعہ در زندگی این ستارہ درخشان روح بلند، ایمان، لوح دانش و فضیلتہای معنوی و تقوای او را نظارہ کنیم و در پرتو معرفت، ہنر، تعہد و اخلاصش، نبض حرکت دانشہا و تحصیلات خویش را تنظیم نماییم و با شیوہ برخورد با رخدادہا و فراز و نشیب حوادث روزگار آشنا شویم.

بزرگ و همه اهل دانش و فضیلت و تقوا بودند. از آنها آثار و نوشته های گرانقدر به یادگار مانده که تا به امروز و در امتداد تاریخ مورد استفاده دانش پژوهان قرار گرفته است. آل مطهر به قبیله بنی اسد که بزرگترین قبیله عرب در شهر حله است پیوند می خوردند که مدت زمانی حکومت و سیادت از آنها بود.

آغاز تحصیل

حسن فرزند شیخ گرچه هنوز از عمرش چند سالی بیش نگذشته، با راهنمایی دلسوزانه پدرش برای فراگیری قرآن مجید به مکتب خانه رفت و با تلاش قرآن را یاد گرفت. فرزند شیخ نوشتن را در مکتب خانه آموخت ولی به این مقدار راضی نشد. از این رو نزد معلم خصوصی خود رفت و در محضر شخصی به نام «محرم» با تلاش و جدیت فراوان در اندک زمان نوشتن را بخوبی فرا گرفت.

حسن بن یوسف پس از آموختن کتاب وحی و خط، کم کم آمادگی فراگیری دانشها را در خود تقویت نمود و در مراحل اولیه تحصیل مقدمات و مبادی علوم را در محضر پدر فاضل و فقیه خود آموخت و به سبب کسب این همه فضیلتها و نیکیها در سنین کودکی به لقب «جمال الدین» (زینت و زیبایی دین) در بین خانواده و دانشمندان مشهور گشت.

در برابر طوفان

هنوز یک دهه از سن جمال الدین حسن نگذشته بود که با حمله وحشیانه مغولان رعب و وحشت سرزمینهای اسلام را در بر گرفت. ایران در آتش جنگ مغولان می سوخت و شعله آن دیگر نواحی را نیز تهدید می کرد. در این میان مردم عراق دلهره عجیبی داشتند. هر لحظه ممکن بود لشکریان مغول از ایران به سوی عراق حرکت کنند و شهرهای آنجا را یکی پس از دیگری فتح نمایند. بغداد پایتخت عباسیان آخرین روزهای زوال خلافت عباسیان را مشاهده می کرد. مردم از ترس احتمال حمله مغولان وحشی شهرها خالی کرده و سر به بیابان گذاشته بودند.

شیعیان و مردم شهرهای مقدس عراق چون کربلا، نجف و کاظمین به بارگاه ملکوتی ائمه معصومین روی آورده، در حرم امن اهل

بیت عصمت و طهارت علیهم السلام پناهنده شدند و حریم دل را آرامش می دادند.

مردم حله نیز سر به بیابان و نیزارها گذاشته، بعضی به کربلا معلا و نجف اشرف پناهنده شدند و چند نفری هم در شهر ماندند که از جمله آنان سه نفر فقیه و دانشمند به نامهای: شیخ یوسف سدیدالدین، سید مجدالدین بن طاووس و فیه ابن العز بودند. این دانشمندان در جایی جمع شدند و برای نجات شهرهای مقدس کربلا، نجف، کوفه حله در پی چاره اندیشی بر آمدند و پس از گفتگوهای زیاد و مشورت با یکدیگر به این نتیجه رسیدند که نامه ای نزد هلاکوخان پادشاه مغول بفرستند و از وی امنیت و آسایش برای شهرهای مقدس عراق درخواست نمایند.

سرانجام در سال ۶۵۷ ق. بغداد به دست هلاکو فتح گردید و «معتصم» آخرین خلیفه بنی عباس از بین رفت حوزه فرهنگ اسلام و

مذهب شیعی در بغداد که از رونق بسزایی برخوردار بود متلاشی شد و بر شهرهای عراق ترس و وحشت از مغولان سایه افکند. ولی به رغم وحشیگریهای مغولان دور از فرهنگ و تلاش و همت بلند و درایت فقهایی شیعه در حله - بویژه شیخ یوسف سدیدالدین پدر جمال الدین حسن - لطف و عنایت پروردگار، امنیت به شهر حله و شهرهای مقدس عراق



بازگشت و سرزمین حله پناهی برای فقها و دانشمندان شد.

از این پس حله تا اواخر قرن هشتم، به مثابه یکی از حوزه های بزرگ مذهب شیعی شناخته می شد که طلاب و اندیشمندان از گوشه و کنار مجذوب آن حوزه می شدند و در صلح و آرامش و به دور از جنگ و خونریزی مهبیای استفاده از محضر بزرگان و عالمان دین قرار گرفتند.

جمال الدین در شهر حله بزیست و در محضر فقها، متکلمان و فلاسفه والا مقام با کمال ادب زانو زد و از روح بلند و اخلاق و دانش آنان بهره کافی برد و خویشان را به دانش و تهذیب نفس آراست و به تمام فنون و علوم مسلح گردید و از دست آنان به دریافت اجازه نامه اجتهادی و نقل حدیث مفتخر گردید.

درخشش

جمال الدین حسن، ستاره پر فروغ «آل مطهر» و شهر فقاہت حله هنوز مدت زمانی از تحصیلش نگذشته بود که با ذوق سرشار خدادادی و علاقه وافر، به تمام دانشهای بشری مانند فقه و حدیث، کلام و فلسفه، اصول فقه، منطق، ریاضیات و هندسه مسلح گردید و تجربه لازم را به دست آورد. آوازه فضل و دانش وی به سرعت در سرزمین حله و دیگر شهرها پیچید و در مجالس درس و محیط فرهنگی نام مقدسش را به نیکی و احترام یاد می کردند و «علامه» اش می خواندند.

علامه حلی چون خورشید فروزان در آسمان فقاہت درخشید و دیگران از نور وجودش استفاده کردند. در شهر حله حوزه درس تشکیل داد و علاقه مندان و تشنه کمان معارف و علوم اهل بیت علیهم السلام از گوشه و کنار جذب آن شدند و از دریای بی کرانش سیراب گشتند.

مرجع تقلید

بعد از رحلت محقق حلی در سال ۶۷۶ ق که زعامت و مرجعیت شیعیان را به عهده داشت شاگردان ممتاز وی و فقها و دانشمندان حله به دنبال فقیه و مجتهدی بودند که خصوصیات مرجعیت و زعامت را دارا باشد تا او را به عنوان مرجع تقلید معرفی کنند. آنان تنها علامه حلی را که از شاگردان برجسته و دست پرورده مکتب فقهی محقق حلی بود و فقها و مجتهدان بنام آن روزگار در حوزه درس وی شرکت کردند شایسته مرجعیت و پیشوایی دین می شناختند و این در زمانی بود که فقط ۲۸ بهار از عمر شریف علامه گذشته بود. این امر حاکی از نبوغ و شخصیت والای اوست که در این سنین تمام دانشها و فضایل اخلاقی و کرامتهای معنوی و انسانی ارا به کمال رسانده و از دیگر عالمان و مجتهدان برتری جسته و به مقام شامخ مرجع تقلید و فتوا در احکام شرع مقدس، اسلام نایل گشته بود.

آری پس از رحلت محقق حلی زعامت و مرجعیت شیعیان به علامه حلی منتقل گردید و این بار امانت الهی بر دوش با کفایت او گذاشته شد. بدین سبب به لقب مقدس و شریف «آیه الله» مشهور گردید، که در آن روزگار تنها او به این لقب خوانده می شد و هر کس آیه الله می گفت منظورش علامه حلی بود.

عصر علامه

عصر علامه را باید زمان توسعه فقه و شیعه و حقانیت مذهب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و دوره پیشرفت تمدن و دانش در گوشه و کنار جهان اسلام نامید. چرا که علامه حلی تلاش و کوشش خستگی ناپذیری در نشر علوم و فقه اسلام بر طبق مذهب اهل بیت نمود و در فقه تحول و شیوه نوی را ارائه کرد.

وی اولین فقیهی بود که ریاضیات را به عنوان دانشی در فقه وارد کرد و به فقه استدلالی تکامل بخشید. تأثیری که دیدگاه فقهی، کلامی و آثار علامه گذارده بود محور بحث و تکیه گاه دانشمندان بر طبق نظرات فقهی فقها و دانشمندان شیعی بود.

در آن روزگار، در بغداد و عراق خاندان جویی حکومت می کردند که گر چه از طرف پادشاهان مغول به بغداد و این منطقه گمارده شده بودند، بیش از سی سال فرمانروای مطلق بودند و در ترویج دین مبین اسلام و تعظیم علما و نشر دانش و فضیلتها و ترمیم خرابیهای مغولان، هر چه توانستند دریغ نکردند. به واقع اگر وجود آنان نبود آثاری از تمدن اسلام بر جای نمی ماند.

در ایران نیز گر چه حاکمان مغول حکومت می کردند و مدت زیادی رعب و وحشت و جنایت و خونریزی حکمفرما بود، رفته رفته از بی فرهنگی و خوی ستمگری مغولان کاسته شد و این به سبب تأثیر فرهنگ مردم ایران و اسلام و نیز هوشیاری و سیاست وزرای لایق و شایسته ای نظیر خواجه نصیرالدین طوسی، یاور وحی و عقل و استاد علامه حلی بود.

حضور چنین دانشمندان دلسوز فرهنگ اسلام و ملت در دستگاه مغولان، در پیشرفت علم و جلوگیری مغولان وحشی از تخریب و آتش سوزی مراکز فرهنگی و کتابخانه ها، نقش بسزایی ایفا کرد، دانشمندی که در انجام این مهم از آبروی خویشتن سرمایه گذاشتند و همچون شمع سوختند.

علامه و اولجایتو

علامه حلی شهرت جهانی داشت و آوازه او به تمام نقاط رسیده بود. حاکم عصر وی سلطان محمد اولجایتو یکی از پادشاهان مغول بود که از سال ۷۰۳ تا ۷۱۶ ق. در ایران بر تصرفات مغول حکومت می کرد.

اولجایتو در سال ۷۰۶ ق. در پنج فرسخی ابهر در

سرزمینی سر سبز که رود کوچک ابهر و زنجان رود از آنجا سرچشمه می گیرد، شهر «سلطانیه» را تاسیس کرد. بنای شهر ده سال طول کشید و در سال ۷۱۳ ق. شهری بزرگ دارای ساختمان و بناهای بسیار زیبا به وجود آمد. در آنجا قصری برای خویش ساخت و مدرسه بزرگی شبیه مدرسه مستنصر به بغداد بنیانگذاری و از هر سو مدرسان و علمای اسلامی را دعوت کرد.

نوشته اند در یکی از روزها سلطان در پی ناراحتی شدید از روی خشم یکی از زنان را در یک مجلس سه طلاقه کرد! پس از مدتی پشیمان شد و از دانشمندان سنی مذهب درباری از حکم چنین طلاق سئوال کرد. آنها در پاسخ گفتند: آن زن دیگر همسر شما نیست!

یکی از وزرا گفت: در شهر حله فقیهی است که فتوا به باطل بودن این طلاق می دهد. فقیهی را که آن وزیر پیشنهاد داد علامه حلی بود. از این رو سلطان از علامه دعوت کرد و قاصدان به شهر حله رفتند و آیه الله حلی را همراه خود به مرکز حکومت آوردند. هر چند زمان مسافرت علامه به ایران به طور دقیق روشن نیست ولی ممکن است پس از سالهای ۷۰۵ ق. به بعد باشد.

علامه پس از ورود به ایران، در اولین جلسه ای که سلطان تشکیل داد شرکت کرد و بدون توجه به مجلس شاهانه، با برخورد علمی و پاسخهای دقیق و محکمی که به سوالات می گفت دانشمندان و پیروان مذاهب چهارگانه اهل سنت را به پذیرش نظر خویش ملزم کرد و در خصوص طلاق همسر شاه فرمود: طلاق باطل است چون شرط طلاق باطل است چون شرط طلاق که حضور دو شاهد عادل باشد فراهم نبوده است. شاه با خوشحالی از این فتوا، از قدرت علامه حلی در بحث و مناظره، صراحت لهجه، حضور ذهن قوی، دانش و اطلاعاتی که داشت و با شهادت و دلیلهای روشن صحت نظرات خویش را ثابت می کرد خوشش آمد علاقه وافری به فقیه شیعی پیدا کرد.

پس از جلسات بحث و مناظره و اثبات حقانیت مذهب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام اولجایتو مذهب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام مذهب شیعه را انتخاب کرد و به لقب «سلطان محمد خدابنده» معروف گشت. پس از اعلان تشیع وی، در سراسر ایران مذهب اهل بیت منتشر شد و سلطان به نام دوازده امام خطبه خواند و دستور داد در تمام شهرها به نام مقدس ائمه معصومین علیهم السلام سکه زنند و سر در مساجد و اماکن مشرفه به نام ائمه مزین گردد.

یکی از دانشمندان می نویسد: اگر برای علامه حلی منقبت و فضیلتی غیر از شیعه شدن سلطان محمد به دست

او نبود، همین برای برتری و افتخار علامه بر دانشمندان و فقها بس بود حال آنکه مناقب و خویبهای وی شمارش یافتنی نیست و آثار ارزنده اش بی نهایت است.

در ایران

آیه الله علامه حلی، عارف و فقیه برجسته شیعه، در ایران باقی ماند و حدود یک دهه از عمر شریفش در این خطه گذشت. او در این مدت خدمات بسیار ارزنده ای نمود و در نشر علوم و معارف اهل بیت علیهم السلام کوشش فراوان نمود و شاگردان زیادی را تربیت کرد. علامه چه در شهر سلطانیه و چه در مسافرتها به دیگر شهرهای ایران پیوسته ملازم با سلطان بود به پیشنهاد وی سلطان دستور داد مدرسه سیاری را از خیمه و چادر، دارای حجره و مدرس آماده کنند تا با کاروان حمل گردد و در هر منزلی که کاروان رحل اقامت کرد خیمه مدرسه در بالاترین و بهترین نقطه منزل بر پا شود.

او علاوه بر تدریس و بحث و مناظره با دانشمندان اهل سنت و تربیت شاگردان، به نوشتن کتابهای فقهی، کلامی و اعتقادی مشغول بود، چنانکه در پایان بعضی از کتابهای خود نگاشته است: این نوشته در مدرسه سیار سلطانیه در کرمانشاه به اتمام رسید. وی کتاب ارزشمند «منهاج الکرامه» را که در موضوع امامت است برای سلطان نوشت و در همان زمان پخش گردید.

علامه حلی در سال ۷۱۶ ق. بعد از مرگ سلطان محمد خدابنده، به وطن خویش سرزمین حله برگشت و در آنجا به تدریس و تالیف مشغول گردید و تا آخر عمر منصب مرجعیت و فتوا و زعامت شیعیان را به عهده داشت.



آرشیفتکت کعبه!

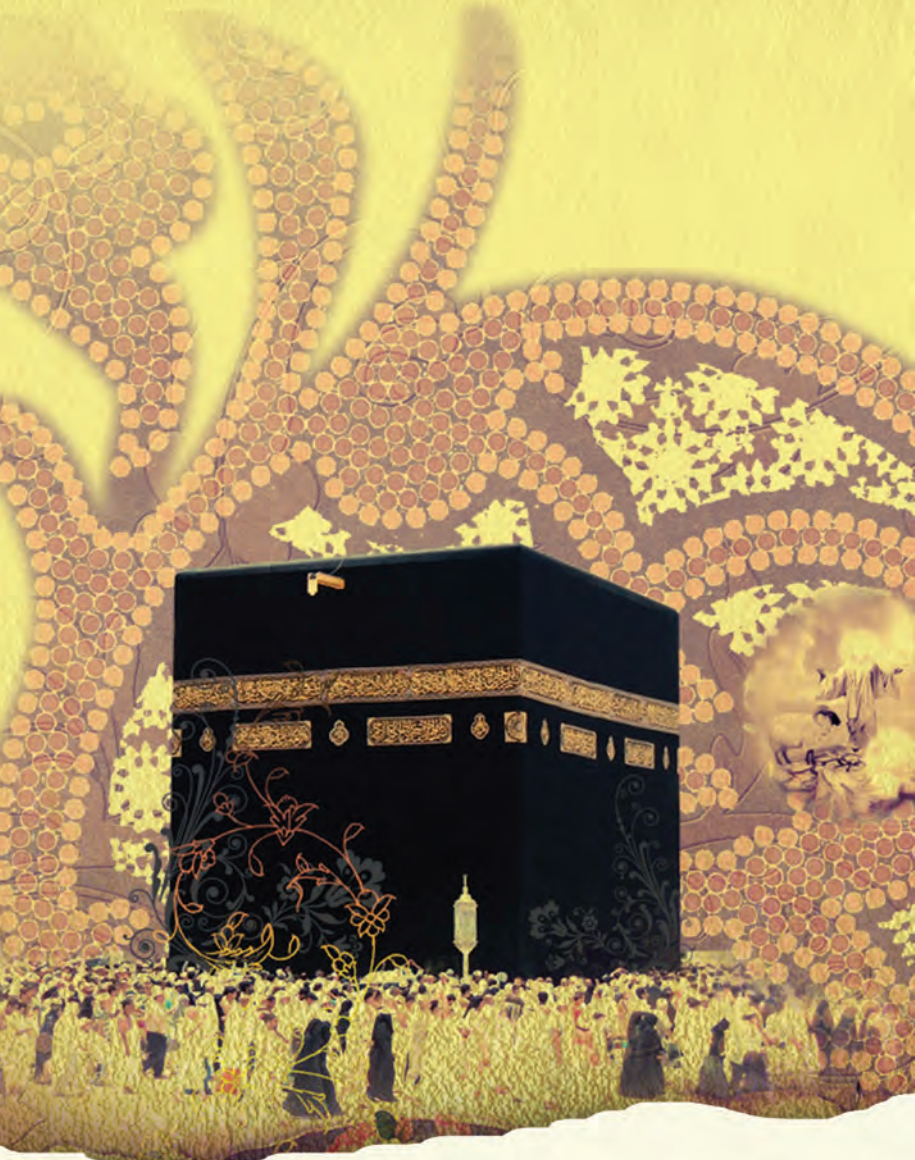
امشب یکشنبه ۶ آذر نود
بعد از عزاداری زیبا و با شکوه مسجد که انصافاً اگر
نگوییم با صفاتر از مجالس ایرانمان بود، قطعاً چیزی کم
نداشت و انصافاً به اندازه هیأت نود ساله «لباس فروش‌ها»
به دلمان نشست، مراسم جالب و دل‌نشین دیگری داشتیم
که ... که ... نمی‌دانم بعد از این «که» چه بنویسم تا
شگفت‌زدگی و لذتی که از ماجرای امشب سراسر وجودم را
فرا گرفته‌است بیان کند، پس از مقدمه صرف نظر می‌کنم
و می‌روم سراغ اصل مطلب:

قبل از غروب زنگ زدند که قرار است یکی از
شهروندان انگلیسی مقیم دبی را بیاورند نزد نماینده مقام
معظم رهبری تا با تعالیم اسلام آشنا تر شود.

او که آمد همه با هم پیش «آقا» نشستیم و مراسم
معارفه آغاز شد و معلوممان شد «گراهام» از بزرگترین
آرشیفتکت‌های دنیا و آن‌طور که فرد همراهش
می‌گفت نابغه این علم است و طراحی سازه‌های
اعجاب برانگیزی را هم در کارنامه‌اش داشت و از
طراحان این مجموعه‌ها بود.

طبق اطلاعاتی که همراهان مهندس درباره
آقای «گراهام» در اختیارمان قرار دادند معلوم شد علاوه
بر نبوغ و استعداد بسیار هم اهل مطالعه و آشنا با چند
زبان و هم هست و دستی بر آتش فلسفه هم دارد و
خلاصه از هر انگشتش هنری می‌بارد و بعدها حتی گفت
پیشنهاداتی برای رئیس جمهور ایران دارد که ایران را
متحول می‌کند.

ظاهر ایشان هم جالب و دیدنی بود و علاوه بر چهره
و رفتاری صددردار و اروپایی و لباس آستین کوتاه و سه
عینکی که از گردنش آویخته بود نگرش و نگاهش هم
به دنیا کاملاً مهندسی و از دید یک معمار بود.
میزبانمان به زیبایی با مهندس وارد مذاکره شد و به





نگاه

بهترین نحو باب آشنایی تفصیلی با زیبایی‌های اسلام و معارف اهل بیت علیهم‌السلام را بر او که قبلاً با این دین اجمالاً آشنا شده بود گشود و گرچه هدایت تنها از جانب خداست اما قطعاً وسیله‌ای که خداوند هادی برای هدایت این بنده طالب حَقّش در نظر گرفته بود دانش و منش سیدنا بود.

سیدنا برای باز کردن سر صحبت علمی از سفرش به واتیکان گفت و از این که یکی از بزرگان کلیسا از ایشان خواسته است اسلام را در جمله‌ای کوتاه تعریف کند و او نیز این جمله امام صادق علیه‌السلام را به زیبایی در کمان گذاشته بود که «هل الدین الا الحب»^۱ و در توضیح هم حب را به حب خدا و حب مردم و حب طبیعت تفسیر نموده بود و تعالیمی از دین در مورد این که حتی کندن یک گیاه بدون دلیل نوعی افساد است را برایشان بیان کرده بودند.

مهندس با زیرکی از سیدنا پرسید شما هم از آن شخص مسیحی پرسیدید تعریف شما از مسیحیت چیست؟ و سید هم با زیرکی مضاعف پاسخ داد که چون میهمان بودیم شاید پسندیده نبود که ما از ایشان سؤال کنیم ولی خوشحال میشویم پاسخ این پرسش را اکنون از شما بشنویم.

مهندس هم که تدریجاً آثار تحت تأثیر واقع شدن در چهره و رفتارش هویدا میشد گفت به نظر من هم اساس همه دین‌ها یکی است و همه بر پایه محبت بنا شده‌اند و سیدنا تشبیه کردند به چشمه گوارایی که بخاطر جریان پیدا کردن در زمین‌های مختلف طعم و مزه مختلفی پیدا کرده است و بنیان همه دین‌ها بر پایه یکتا پرستی و بندگی خدا استوار شده است.

مهندس خیلی زیبا با نگاه معماری هم این واقعیت را به تصویر کشید و از این گفت که در سفری که به ترکیه داشته است فهمیده مسجد «ایاصوفیا» قبلاً کلیسای «سانتا صوفیا» بوده است و مسلمانان با اضافه کردن مناره‌ها آن را تکمیل کرده‌اند^۲ و از طرف دیگر نما و طراحی و تزئینات کلیسای ارتودکسی که مهندس در ترکیه به دیدن آن رفته بود نیز مبتنی بر الگوریتمی قرآنی و اسلامی بود که این‌ها همه در

او شاهی بر یگانگی منشأ ادیان الهی بودند.

سیدنا که خدایش حفظ کند نیز با استفاده از همین مطلب گفت به نظر ما همین اتفاقی که از دید شما در معماری افتاده است در فکر و اندیشه و اعتقادات هم رخ داده است و اسلام در واقع تکمیل کننده مسیحیت است و تعالیم اسلام تعالی بخش تعالیم مسیحیت حقیقی است.

سیدنا می‌خواست فرایند تکمیل معماری مسیحیت در اسلام را به فرایند تکمیل اعتقادات و دستورات متصل نمایند و نوعی اضافه شدن مناره‌های «سانتا صوفیا» را در «ایاصوفیا» برایش تداعی نمایند که الحمدلله موفق هم شدند و مهندس به این تکامل نیز مانند آن تکامل گواهی داد.

مترصد بودم بفهمم آغازین جرقه هدایتش از کجا خورده که باز هم معلوم شد او نیز تحت تأثیر منش و اخلاق اسلامی شخصی متدین در ترکیه^۳ واقع شده و برخوردهای کریمانه او نقش به سزایی در گرایش این شخص به اسلام داشته است و باز هم و باز هم تأکیدی شد بر این واقعیت انکار ناپذیر که پیش از تسخیر عقول باید به فکر تسخیر قلوب بود که رسالت و سفارش اصلی انبیاء و ائمه علیهم صلوات الله نیز همواره همین بوده است که باید از منش و اخلاق به

عنوان اصلی‌ترین سرمایه تبلیغی استفاده کرد.^۵

وقتی جناب مهندس از تحقیقاتش در مورد اسلام و پیامبر گرامی صلی الله علیه وآله گفت و از این که این دو اصل یکتا پرستی و نبوت ایشان را قبول دارد سید گفت بنابر این شما از نگاه ما مسلمان هستید اگرچه هیچ چیزی بر زبان نیاورید و در ادامه هم معلوم شد او تصمیم خود را گرفته برای تشرّف به اسلام گرفته است و هدایت الهی دست ایمانش را گرفته و امشب به عنوان رسمیت دادن به این اعتقاد نزد سید آمده است. مسؤولیت مترجمی را سید احمد و یکی از همراهان مهندس به عهده داشتند و سید احمد که بریتیش هم خوب صحبت می‌کرد مدیر دوبلاژ بخش‌های معرفتی و اعتقادی بود و آن بنده خدا نیز هم بخش‌های اقتصادی را ترجمه می‌نمود و در مواردی که فلسفه و اقتصاد و دین و دنیا به هم آمیخته می‌شدند نیز دو نفری با هم‌افزایی و تشریک مساعی به ترجمه می‌پرداختند.

مهندس گراهام نام ابراهیم را برای خودش انتخاب کرده بود و وقتی از او پرسیدیم چرا این نام را برگزیده دو نکته زیبا گفته که خیلی به دلم نشست و از ظرافتش لذت بردم. اولین دلیل انتخاب این اسم را این دانست که ابراهیم

علیه‌السلام آرشیئتکت کعبه بوده است! و دوم این که اسم کنونی او که گراهام است به ابراهیم (که در انگلیسی همان آبراهام است) خیلی نزدیک است و این هم یعنی نوع دیگری از نگاه مهندسی به جهان که حتی انتخاب اسم اسلامی را تحت تأثیر خود قرار داده بود. قربان بزرگ آرشیئتکت کعبه بروم که هنوز پس از قرن‌ها دل‌های آزادگان و موحدان را به خود جلب می‌کند و داستان‌های توحیدی او دندان بهت‌زدگی همه را به گزیدن انگشت حیرتشان وا می‌دارد.

انسان جالبی بود و صحبت‌ها و طرز تفکر جالبی هم داشت و مهمترین خصوصیتش این بود که از روی تحقیق و مطالعه به اسلام رو آورده بود و جوگیری و احساساتی شدن عامل هدایتش نبود.

مراسم شهادتین هم در اوج معنویت برگزار شد که رؤیایی و ملکوتی بود و جناب مهندس ابراهیم ابتدا با زبان انگلیسی به باور شهادتین و ولایت امیر المؤمنین و ائمه علیهم‌السلام گواهی داد و بعد چون هیچ زبانی نمک عربی را ندارد کلمه به کلمه و با تلقین زیبای سیدنا الفاظ عربی این سه شهادت سراسر نور و شور و شعور را هم بر زبانش جاری کرد و خدا می‌داند چه در دلمان می‌گذشت لحظه‌ای که تولّد دوباره یک انسان آزاده را با چشم می‌دیدیم و با گوش نبوش می‌کردیم دعا می‌کنم خدا قسمت همه کند دیدن این صحنه را که از لذت بخش‌ترین تصاویر عالم است.

جالب این که بنده‌ای که مخالف سرسخت دوربین به دست گرفتن و دائم فیلمبرداری کردن بودم خودم قید پرستیژ و موقعیت اجتماعی را زدم و برای ثبت این لحظات دوربین گوشی را روشن نمودم تا از این رؤیای حقیقی و این حقیقت رؤیایی تصاویری ماندگار تهیه کنم و با مرور آن خاطره یکی از زیباترین شب‌های زندگانی خود را زنده نگاه دارم. پس از جریان یافتن نور «أشهد» بر زبان معمار، همه اهالی مجلس تک‌تک او را در آغوش گرفتند و عید میلادش را به او تبریک گفتند و بنده هم درنوبت خود «my dear brother» می‌گفتم و گوشش زمزمه کردم و سینه‌اش را کمی فشردم با این امید که در تثبیت عقاید حقّه در دلش تأثیری

